



فیلو و ویزو

● مریم سعیدخواه
● تصویرگر: پریرزاد جمالی

فیلو به درخت تکیه داده بود و گوش‌های بزرگش را می‌خاراند. میمونک گفت: «چی شده؟ چرا گوشت را می‌خارانی؟» فیلو با ناراحتی گفت: «یک چیزی توی گوش‌هایم ویزو می‌کند.» میمونک گفت: «وای! نکند ویزو توی گوشت رفته باشد!» میمونک آمد کنار گوش فیلو و با صدای بلندی داد زد: «ویزو ویزو!» فیلو که از صدای میمونک حسابی اذیت شده بود، عقب رفت و گوشش را محکم گرفت. یکهو میمونک گفت: «فهمیدم! و قارقاری نوک‌دراز را صدا زد. قارقاری نوک‌درازش را بالا برد تا توی گوش فیلو بیورد. فیلو ترسید و به طرف خانه‌ی دکتر فیلا فرار کرد. بعد هم همه‌ی ماجرا را به دکتر گفت. دکتر گوش‌های فیلو را معاینه کرد و گفت: «گوش‌هایت عفونت کرده‌اند. باید دارو بخوری تا خوب بشوند. وای اگر کلاغ نوکش را توی گوش تو فرو می‌کرد، ممکن بود گوش‌هایت آسیب ببیند! یادت باشد، بعد از آب‌تنی گوش‌هایت را خوب خشک کنی.» بعد هم رفت تا داروهای فیلو را بیاورد.



▲ بیا با هم این قصه زیبا را گوش کنیم.

